



Paper from well managed
forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

زندانیان جغرافیا

تیم مارشال

ترجمه هوشنگ جیرانی / هستی صیادی

زندانیان جغرافیا

ده نقشه‌ای که همه چیز را دربارهٔ سیاست‌های جهانی توضیح می‌دهد



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: مارشال، تیم، ۱۹۵۹ م. Marshall, Tim
عنوان و نام پدیدآور: زندانیان جغرافیا (ده نقشه‌ای که همه چیز را دربارهٔ سیاست‌های جهانی توضیح می‌دهد) / تیم مارشال / ترجمهٔ هوشنگ جبرانی، هستی صیادی
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۵۵۸-۰
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Prisoners of geography: ten maps that explain every-
thing about the world 2015

موضوع: سیاست جغرافیایی / سیاست جهانی
رده‌بندی کنگره: Jc۳۱۹
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۱۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۵۹۶۵۶۴۴



■ زندانیان جغرافیا

تیم مارشال
ترجمه: هوشنگ جبرانی، هستی صیادی
آماده‌سازی و تولید:
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
طراحی گرافیک: پرویز بیانی
چاپ و صحافی: کهنمویی‌زاده
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۳۹۹، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازهٔ کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقهٔ سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴



تیم مارشال (۱۹۵۹)

او از نویسندگان حوزه سیاست خارجی است که بیش از ۲۵ سال سابقه گزارشگری را در کارنامه دارد. مارشال سردبیر امور دیپلماتیک اسکای نیوز بوده، و قبل از آن برای رادیو بی بی سی و ال بی سی / آی آر این کار کرده است. او همچنین برای روزنامه‌هایی چون تایمز، ساندی تایمز، گاردین، ایندیپندنت و دیلی تلگراف مطلب نوشته است. مارشال بنیانگذار و سردبیر سایت TheWhatandtheWhy.com است.

فهرست

۹	پیشگفتار
۱۳	مقدمه
۲۳	فصل اول: روسیه
۵۵	فصل دوم: چین
۸۵	فصل سوم: آمریکا
۱۱۱	فصل چهارم: اروپای غربی
۱۳۷	فصل پنجم: آفریقا
۱۶۵	فصل ششم: خاورمیانه
۲۰۵	فصل هفتم: هند و پاکستان
۲۳۳	فصل هشتم: کره و ژاپن
۲۵۷	فصل نهم: آمریکای لاتین
۲۸۵	فصل دهم: شمالگان
۳۰۵	نتیجه گیری

پیشگفتار

نیازی به اندیشیدن یا گفتن نیست که ما در دورانی فوق‌العاده ناپایدار به سر می‌بریم. می‌گویند که جهان هیچ‌گاه به این اندازه غیرقابل پیش‌بینی نبوده است. باید محتاطانه و حتی شکاکانه به چنین اظهاراتی واکنش نشان داد. صلاح در این است که محتاط بود. جهان همواره ناپایدار بوده و آینده به وضوح غیرقابل پیش‌بینی است. نگرانی‌های کنونی ما قطعاً می‌تواند بسیار بدتر شود. اگر نخواهیم به چیز دیگری فکر کنیم، سالگرد وقایع سال ۱۹۱۴ باید این را به ما یادآوری کند.

کل چیزی که می‌توان گفت، این است که تغییرات اساسی قطعاً در جریان است و - فارغ از اینکه در کجا زندگی می‌کنیم - این تغییرات واجد معنای واقعی برای آینده ما و فرزندان ماست. تغییرات اقتصادی، اجتماعی و جمعیتی که در پیوند با تغییر سریع فناوری هستند، پیامدهای جهانی دارند که ممکن است متمایزکننده زندگی ما در مقطع کنونی با دوران پیشین باشد. شاید به همین دلیل است که ما بیشتر از «ابهام استثنایی» حرف می‌زنیم و از این روست که تحلیل «ژئوپلیتیک»، به یک صنعت رو به رشد تبدیل شده است.

تیم مارشال، هم به لحاظ فردی و هم حرفه‌ای، به نحو غیرمتعارفی صاحب

صلاحیت است تا در این بحث سهیم باشد. او به طور مستقیم در بسیاری از تحولات چشمگیر ۲۵ سال گذشته حضور داشته است. همان طور که در مقدمه به ما یادآوری می‌کند، در خط مقدم بالکان، افغانستان و سوریه حاضر بوده است. به عینه دیده که چگونه تصمیم‌گیری‌ها و حوادث، درگیری‌های بین‌المللی و جنگ‌های داخلی، تنها با در نظر گرفتن کامل امیدها، ترس‌ها و پیش‌فرض‌هایی که توسط تاریخ شکل گرفته‌اند درک می‌شوند و چگونه همه این‌ها به نوبه خود توسط محیط فیزیکی - جغرافیا - هدایت می‌شوند که افراد، جوامع و کشورها در آن توسعه یافته‌اند.

در نتیجه کتاب پیش رو، مملو از بینش‌های منصفانه و مستقیماً مرتبط با امنیت و رفاه ماست. چه چیزی بر اقدام روسیه در اوکراین تأثیر گذاشت؟ آیا ما (غرب) در پیش‌بینی این وضعیت شکست خوردیم؟ اگر این چنین است، چرا؟ مسکو تا کجا می‌تواند پیش برود؟ آیا چین می‌تواند درون آنچه که امروز مرزهای سرزمین طبیعی‌اش محسوب می‌شود، همچنان احساس امنیت کند و این مسئله چگونه بر رویکرد پکن به قدرت دریایی و ایالات متحده اثر خواهد گذاشت؟ برای دیگر کشورهای منطقه، شامل ژاپن و هند، چه معنایی خواهد داشت؟ بیش از دو بیست سال است که آمریکا از شرایط فوق‌العاده مطلوب جغرافیایی و منابع طبیعی بهره می‌برد. در حال حاضر نیز به منابع غیر مرسوم نفت و گاز دسترسی دارد. آیا این امر بر سیاست جهانی‌اش تأثیر خواهد گذاشت؟ آمریکا دارای قدرت و در عین حال انعطاف‌پذیری خارق‌العاده‌ای است، پس چرا درباره زوال آمریکا زیاد صحبت می‌شود؟ آیا تقسیم‌بندی‌ها و احساسات عمیقاً نهادینه شده در سراسر شمال آفریقا، خاورمیانه و جنوب آسیا رامنش‌دنی است یا اینکه می‌توانیم تا حدودی نسبت به آینده امیدوار باشیم؟ پرسش‌های نهایی و شاید مهم‌ترین آن‌ها برای کشور ما، بریتانیا، به عنوان یکی از اقتصادهای بزرگ و جهانی، این است که اروپا چگونه به تردیدها و درگیری‌ها در نزدیکی آن، البته نه خیلی نزدیک، واکنش نشان می‌دهد؟ همان‌گونه که تیم (مارشال) خاطر نشان می‌کند، بیش از هفتاد سال است

پیشگفتار ■ ۱۱

(و خصوصاً از سال ۱۹۹۱) که اروپا به صلح و رفاه عادت کرده است. آیا ما اکنون در معرض خطر قرار گرفته‌ایم؟ آیا هنوز آنچه را که در اطراف مان رخ می‌دهد درک می‌کنیم؟

اگر می‌خواهید در خصوص این پرسش‌ها بیندیشید، کتاب حاضر را بخوانید.

سر جان اسکارلت

رئیس سرویس مخفی بریتانیا (MI6) بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹

مقدمه

ولادیمیر پوتین می‌گوید آدمی مذهبی است؛ حامی بزرگ کلیسای ارتدوکس روسیه. اگر چنین باشد، شاید هر شب با خیالی آسوده به رختخواب می‌رود، دعا می‌کند و از پروردگار می‌پرسد: «چرا کوه‌های خود را در اوکراین قرار ندادی؟» اگر پروردگار کوه‌ها را در اوکراین قرار داده بود، در نتیجه دشت وسیع همواری که جلگه اروپای شمالی است دیگر آن قدر ترغیب‌کننده نبود که مرتب از آنجا روسیه را مورد تاخت و تاز قرار داد. اما چه می‌شود کرد؟ پوتین هیچ گزینه‌ای ندارد: او باید تلاش کند که حداقل دشت هموار به سمت غرب را زیر نظر داشته باشد. این وضعیت شامل تمام کشورهای بزرگ و کوچک می‌شود. چنین چشم‌اندازی رهبران را اسیر خود کرده است و کمتر از آنچه تصور می‌شود حق انتخاب و فضای مانور به آن‌ها می‌دهد. این مسئله در خصوص امپراتوری آتن، ایرانی‌ها، بابلی‌ها و پیش از آن نیز صدق می‌کرد؛ واقعیت این بود که همه رهبران به دنبال زمین‌های بیشتر برای حفظ قبیله خود بودند.

سرزمینی که در آن زیست می‌کنیم همیشه ما را شکل داده است. جنگ‌ها، قدرت، سیاست و توسعه اجتماعی مردمی را شکل می‌دهد که تقریباً همه جای

کره زمین را اشغال کرده‌اند. شاید فناوری به فواصل میان ما - از هر دو جنبه فضای ذهنی و فیزیکی - غلبه کرده باشد، ولی خیلی ساده فراموش می‌کنیم سرزمینی که در آن زندگی و کار کرده و فرزندانمان را بزرگ می‌کنیم بسیار مهم است و گزینه‌های افرادی که هفت میلیارد نفر ساکن این سیاره را رهبری می‌کنند، همیشه تا حدودی تحت تأثیر رودخانه‌ها، کوه‌ها، بیابان‌ها، دریاچه‌ها و دریا‌هایی بوده است که ما را در تنگنا قرار می‌دهند - و همیشه همین‌طور بوده است.

در کل یک عامل جغرافیایی مشخص وجود ندارد که مهم‌تر از دیگر عوامل باشد. نه کوه‌ها مهم‌تر از بیابان‌ها هستند و نه رودخانه‌ها مهم‌تر از جنگل‌ها. در نقاط مختلف این سیاره ویژگی‌های مختلف جغرافیایی، برای مشخص کردن آنچه مردم می‌توانند یا نمی‌توانند انجام دهند، در میان عوامل غالب قرار دارند.

به طور کلی ژئوپلیتیک به دنبال راهی است که بتوان مسائل بین‌المللی را از طریق عوامل جغرافیایی درک کرد؛ نه فقط از طریق چشم‌انداز فیزیکی - برای مثال موانع طبیعی کوه‌ها یا نقاط اتصال شبکه‌های رودخانه - بلکه همچنین از طریق اقلیم، جمعیت‌شناسی، مناطق فرهنگی و دسترسی به منابع طبیعی. عواملی از این دست می‌توانند اثر مهمی بر بسیاری از جنبه‌های مختلف تمدن ما، از راهبردهای سیاسی و نظامی گرفته تا توسعه اجتماعی انسانی (از قبیل زبان، تجارت و مذهب) داشته باشند.

واقعیت‌های فیزیکی که سیاست‌های ملی و بین‌المللی را پایه‌ریزی می‌کنند نیز غالباً در نوشته‌های تاریخی و گزارش‌های معاصر دربارهٔ امور جهان نادیده گرفته می‌شوند. جغرافیا به وضوح بخش بنیادین «چرایی» و همچنین «چستی» است. ممکن است عامل تعیین‌کننده نباشد اما قطعاً بسیار مورد اغماض قرار می‌گیرد. به عنوان مثال، چین و هند را در نظر بگیرید: دو کشور بزرگ با جمعیتی عظیم که مرزی بسیار طولانی دارند، اما نه از جنبه سیاسی و نه فرهنگی در یک جهت نیستند. جای تعجبی ندارد که این دو کشور چند بار با هم درگیر شده‌اند، اما در واقع، به جز یک ماه طولانی در سال ۱۹۶۲، هرگز وارد جنگ با یکدیگر نشده‌اند. چرا؟

چون بلندترین رشته کوه جهان بین آن‌ها قرار گرفته و در عمل غیرممکن است که بتوان ستون‌های نظامی بزرگ را از راه هیمالیا یا از فراز آن عبور داد. البته از آنجا که فناوری پیچیده‌تر می‌شود، راه‌های غلبه بر این مانع در حال شکل‌گیری است اما مانع فیزیکی همچنان یک عامل بازدارنده محسوب می‌شود و بنابراین هر دو کشور سیاست خارجی خود را معطوف به مناطق دیگر کرده‌اند و در عین حال همدیگر را رصد می‌کنند.

رهبران، ایده‌ها، فناوری و دیگر عوامل نقش مهمی در شکل دادن به رویدادها دارند، اما این‌ها موقتی هستند. آنچه دائمی به نظر می‌رسد این است که هر نسل جدید با موانع فیزیکی ایجاد شده توسط هندوکش و هیمالیا مواجه خواهد شد و با چالش‌های ناشی از فصل باران (باران‌های موسمی) و محدودیت دسترسی به مواد معدنی طبیعی یا منابع غذایی نیز دست‌وپنجه نرم خواهد کرد.

برای اولین بار در دهه ۱۹۹۰ و هنگام پوشش اخبار جنگ‌های بالکان، به این موضوع علاقه‌مند شدم. از نزدیک شاهد آن بودم که رهبران اقوام مختلف از قبیل صرب‌ها، کروات و بوسنیایی‌ها به دنبال آن بودند تا به عمد تقسیمات باستانی «قبایل» شان و سوءظن‌های باستانی در یک منطقه بسیار متنوع را یادآوری کنند. به محض اینکه مردم را از هم جدا می‌کردند، خیلی طول نمی‌کشید که دوباره مقابل هم قرار می‌گرفتند.

رودخانه ایبار^۱ در کوزوو یک نمونه برجسته است. حاکمیت عثمانی بر صربستان در پی نبرد فوشیو کوسوفا^۲ در سال ۱۳۸۹ میلادی تحکیم شد، این جنگ نیز در نزدیکی جایی رخ داد که رود ایبار از وسط شهر میترویتسا^۳ عبور می‌کرد. طی قرون بعدی، مردم صرب شروع به عقب‌نشینی از رودخانه ایبار کردند، حال آنکه آلبانی‌های مسلمان به تدریج از منطقه کوهستانی مالمسیا^۴ به سمت کوزوو

1. Ibar

2. Kosovo Polje

3. Mitrovica

4. Malesija

پایین آمدند و در اواسط قرن هجدهم، اکثریت جمعیت آنجا را تشکیل دادند. با یک جهش سریع به قرن بیستم، هنوز با یک بخش قومی - مذهبی کمابیش واضحی روبرو بودیم که توسط رودخانه مشخص شده بود. بعدها در سال ۱۹۹۹، ناتو از راه هوا و ارتش آزادیبخش کوزوو از راه زمین به آنجا حمله کردند؛ ارتش یوگسلاوی (صربستان) به آن سوی رودخانه ایبار عقب‌نشینی کرد و باقی‌ماندهٔ صرب‌ها نیز بلادرنگ به آن‌ها پیوستند. این رودخانه به مرز غیررسمی آن چیزی مبدل شد که اکنون به عنوان دولت مستقل کوزوو به رسمیت شناخته می‌شود.

میترویتسا همچنین محلی بود که پیشروی نیروی زمینی ناتو در آنجا متوقف شد. طی سه ماه جنگ، در لفافه تهدیداتی به گوش می‌رسید که ناتو قصد حمله به کل صربستان را دارد. در واقع هم محدودیت‌های جغرافیایی و هم سیاسی، به این معنی بود که رهبران ناتو هرگز این گزینه را دنبال نمی‌کردند. مجارستان اعلام کرده بود که اجازه نخواهد داد از خاک این کشور برای حمله استفاده شود، زیرا نگران اقدامات تلافی‌جویانه علیه ۳۵۰ هزار مجار ساکن در شمال صربستان بود. تنها گزینهٔ جایگزین، حمله از سمت جنوب بود که آن‌ها را دو برابر سریع‌تر به رودخانهٔ ایبار می‌رساند؛ اما در مرحلهٔ بعد، ناتو با کوه‌های مشرف بر آن مواجه می‌شد.

آن زمان با تیمی از صرب‌ها در بلغراد کار می‌کردم و از آن‌ها پرسیدم اگر نیروهای ناتو بیایند چه اتفاقی رخ می‌دهد و پاسخ چنین بود: «تیم، دوربین‌هایمان را پایین می‌آوریم و اسلحه به دست می‌گیریم». آن‌ها صرب‌های لیبرال بودند، دوستان خوب من و مخالف دولت‌شان، اما در همان حال نقشه‌ها را بیرون می‌آوردند و به من نشان می‌دادند که صرب‌ها در کجای کوهستان از قلمرو خود دفاع خواهند کرد و ناتو در کجا متوقف خواهد شد. درس گرفتن از جغرافیا به فهم این امر بسیار کمک کرد که چرا انتخاب‌های ناتو، محدودتر از دستگاه روابط عمومی ناتو در بروکسل^۱ بود.

۱. پایتخت بلژیک و مقر پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تمام پانویس‌های این کتاب از مترجم است.

درک اینکه چشم‌انداز فیزیکی تا چه اندازه می‌تواند مهم باشد، طی سال‌های بعد در گزارش اخبار مربوط به بالکان بسیار مفید بود. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۱ چند هفته پس از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، شاهد این بودم که حتی با وجود فناوری مدرن امروزی، چگونه آب و هوا هنوز خود را بر امکانات نظامی حتی قدرتمندترین ارتش‌های دنیا تحمیل می‌کند. من در شمال افغانستان بودم و برای اینکه به نیروهای ائتلاف شمال که با طالبان در جنگ بودند پیوندم، با یک کرجی از رودخانهٔ مرزی تاجیکستان عبور کردم.

جنگنده‌ها و بمب‌افکن‌های آمریکایی همان موقع بالای سرمان در پرواز بودند و برای باز کردن مسیر پیشروی به سمت کابل، قرارگاه‌های طالبان و القاعده را در دشت‌ها و تپه‌های سرد و خشک شرق مزار شریف بمباران می‌کردند. پس از چند هفته مشخص شد که نیروهای ائتلاف شمال در حال حرکت به سمت جنوب هستند و بعد هوا تغییر کرد.

شدیدترین طوفان شنی که تاکنون تجربه کرده‌ام به هوا برخاست، طوفانی که همه چیز را به رنگ خردلی تغییر داد. حتی هوای اطراف‌مان هم خردلی به نظر می‌رسید، آن چنان متراکم که مملو از ذرات شن و ماسه بود. برای سی‌وشش ساعت هیچ چیز به جز شن و ماسه حرکت نمی‌کرد. در اوج طوفان، نمی‌توانستید حتی چند متری جلوی خود را ببینید و تنها نکتهٔ بدیهی این بود که برای پیشروی، باید منتظر بهتر شدن آب و هوا ماند.

فناوری ماهواره‌ای آمریکا در اوج پیشرفت علمی کارآمد نبود و در مقابل آب و هوای وحشی این سرزمین عاجز ماند. همهٔ افراد دخیل، از جرج بوش و ستاد مشترک ارتش گرفته تا نیروهای ائتلاف شمال، مجبور شدند که منتظر بمانند. سپس باران باریدن گرفت و شن و ماسهٔ برجامانده روی همه چیز و همه کس را به گل‌ولای تبدیل کرد. باران شدت گرفت؛ گویی خانه‌های خشتی محل اقامت‌مان در حال ذوب شدن بودند. بار دیگر مشخص شد که حرکت به سمت جنوب تا زمانی که جغرافیا حرف آخر را می‌زند، ممکن نیست. قوانین جغرافیایی

که هانیبال، سان تزو و اسکندر کبیر از آن آگاه بودند، همچنان در مورد رهبران معاصر نیز ساری و جاری است.

اخیراً در سال ۲۰۱۲ درس ژئواستراتژیک دیگری گرفتم: اوایلی که سوریه درگیر یک جنگ داخلی تمام عیار شد، بر فراز تپه‌ای ایستاده بودم و به دره‌ای در جنوب شهر حما' می‌نگریستم. دیدم که دهکده‌ای در حال سوختن است. دوستان سوری به روستای بسیار بزرگ‌تری در حدود یک مایلی آنجا اشاره کردند، نقطه‌ای که حمله از آنجا صورت گرفته بود. آن‌ها بعداً توضیح دادند که اگر یک طرف بتواند به اندازه کافی مردم فرقه دیگر را از دره بیرون کند، در نتیجه آن منطقه به زمین‌های دیگر متصل شده و به تنها بزرگراه کشور منتهی خواهد شد و بدین ترتیب، برای ایجاد بخشی از یک سرزمین زیست‌پذیر هم‌مرز مفید خواهد بود، به گونه‌ای که اگر سوریه نتوانست دوباره انسجام خود را به دست بیاورد، می‌توان در آنجا یک شبه‌دولت کوچک ایجاد کرد. پیش‌تر فقط سوختن یک روستا را می‌دیدم، اما اکنون می‌توانم اهمیت استراتژیک آن را دریابم و ببینم که چگونه واقعیت‌های فیزیکی، واقعیت‌های سیاسی را شکل داده‌اند.

ژئوپلیتیک روی هر کشوری تأثیر می‌گذارد، چه در حال جنگ باشد (مانند نمونه‌های بالا) و چه دوران صلح را تجربه کند. روی هر منطقه‌ای که انگشت بگذارید مثال‌هایی در این زمینه وجود دارد. در این کتاب نمی‌توانم به همه موارد اشاره کنم: به کانادا، استرالیا و اندونزی اشاره مختصری شده است، هر چند کل کتاب می‌تواند فقط به استرالیا و راه‌هایی اختصاص پیدا کند که جغرافیای آن، ارتباطاتش را (چه از نظر فیزیکی و چه از جنبه فرهنگی) با دیگر نقاط جهان شکل داده است. در عوض من روی قدرت‌ها و مناطقی تمرکز کرده‌ام که نقاط کلیدی این کتاب را بهتر ترسیم کرده‌اند و میراث ژئوپلیتیک را از گذشته (ملت‌سازی) پوشش می‌دهند؛ در حال حاضر بارزترین وضعیت‌هایی که امروزه با آن‌ها مواجه

هستیم (مشکلات در اوکراین، نفوذ در حال گسترش چین) و نگاه به آینده (رقابت در حال رشد در قطب شمال) است.

در روسیه تأثیر قطب شمال را می‌بینیم و اینکه چگونه هوای منجمدکننده آن، توانایی روسیه را برای تبدیل شدن به یک قدرت جهانی واقعی محدود می‌کند. محدودیت‌های قدرت در چین ناشی از فقدان نیروی دریایی در سطح جهانی است و در سال ۲۰۱۶، شتاب چین برای تغییر این وضعیت ملموس بود. در فصل مربوط به ایالات متحده آمریکا، توضیح داده می‌شود که چطور تصمیمات زیرکانه این کشور برای گسترش قلمروش در مناطق کلیدی، باعث شد تا سرنوشت مدرن خود را به عنوان ابرقدرتی ورای دو اقیانوس رقم بزند. اروپا ارزش زمین‌های هموار و رودخانه‌های قابل کشتیرانی در مناطق متصل به هم و تولید نوعی فرهنگ را که قابلیت روشن کردن موتور دنیای مدرن را دارد، به ما نشان می‌دهد حال آنکه آفریقا نمونه برجسته‌ای از اثرات انزوگرایی است.

فصل خاورمیانه نشان می‌دهد چرا خطوط ترسیم شده بر روی نقشه‌ها - بدون توجه به مکان‌شناسی - و با همان میزان اهمیت، فرهنگ‌های جغرافیایی در یک منطقه خاص، باعث بروز مشکل شده است. ما شاهد ادامه این مشکل در قرن حاضر خواهیم بود. همین مسئله در فصل‌های مربوط به آفریقا و هند/پاکستان مطرح خواهد شد. قدرت‌های استعماری مرزهای مصنوعی را روی کاغذ ترسیم کردند و واقعیت‌های فیزیکی منطقه را به طور کامل نادیده گرفتند. در حال حاضر تلاش‌های خشونت‌آمیزی در جریان است تا این مرزها را از نو ترسیم کنند؛ این خشونت‌ها سال‌ها ادامه خواهد یافت، به طوری که نقشه دولت - ملت‌ها دیگر شباهتی به وضعیت کنونی نخواهد داشت.

نمونه‌های بسیار متفاوت از کوزوو یا سوریه، کشورهای ژاپن و کره هستند که از لحاظ قومی عمدتاً همبسته‌اند. اما آن‌ها مشکلات دیگری دارند: ژاپن یک کشور جزیره‌ای است که منابع طبیعی ندارد، در حالی که تقسیم دو کره یک معضل به شمار می‌رود که همچنان در انتظار حل و فصل است. همزمان، آمریکای

لاتین یک منطقه نابهنجار است. جنوبی‌ترین قسمت آن ارتباط زیادی با دنیای خارج ندارد که تجارت با جهان را دشوار می‌کند و جغرافیای داخلی آن نیز مانع از ایجاد یک بلوک تجاری موفق مانند اتحادیه اروپاست.

سرانجام به یکی از نقاط به شدت خالی از سکنه روی زمین - یعنی قطب شمال - می‌رسیم. بشر در بیشتر مقاطع تاریخ آن را نادیده گرفته است، اما پس از کشف منابع انرژی این منطقه در قرن بیستم، دیپلماسی قرن بیست و یکم تعیین خواهد کرد که چه کسانی مالک و فروشنده آن منابع خواهند بود.

نگرش به جغرافیا به عنوان یک عامل تعیین کننده در روند تاریخ بشری، می‌تواند به عنوان یک دیدگاه ناخوشایند از جهان تفسیر شود، به همین دلیل در برخی از محافل روشنفکری مورد پسند نیست. این نگرش واجد این معناست که طبیعت بسیار قدرتمندتر از بشر است و ما تنها قادر به تعیین سرنوشت خود هستیم و نه بیشتر. با این حال، عوامل دیگری نیز به وضوح بر وقایع تأثیر دارند. هر آدم عاقلی می‌تواند ببیند که در حال حاضر فناوری مدرن، قوانین صلب جغرافیایی را به نفع خود تغییر می‌دهد و مسیرهای خود را با گذشتن از زیر و زبر یا عبور از میان برخی موانع پیدا کرده است. آمریکایی‌ها هم اکنون می‌توانند برای بمباران، تمام مسیر میزوری تا موصل را بدون نیاز به سوختگیری مجدد هواپیما طی کنند. این بمب‌افکن‌ها در کنار ناوگروه بزرگی که تا حدودی مستقل است، این پیام را می‌رساند که آمریکا برای گسترش دسترسی خود به بقیه نقاط جهان، دیگر نیازی به داشتن یک متحد یا مستعمره ندارد. البته وقتی در جزیره دیه گو گارسیا، پایگاه هوایی یا در بحرین به بندر دسترسی دائمی دارد، گزینه‌های بیشتری در اختیارش قرار می‌گیرد؛ اما این مورد دیگر چندان هم سرنوشت‌ساز نیست.

بنابراین نیروی هوایی قوانین را تغییر داده، همان‌طور که اینترنت به شیوه‌ای متفاوت این کار را کرده است. اما جغرافیا و تاریخچه چگونگی استقرار ملت‌ها در درون آن، برای درک ما از جهان امروز و آینده بسیار مهم است.

درگیری‌های عراق و سوریه، در نادیده گرفتن قوانین جغرافیایی توسط قدرت‌های

استعماری ریشه دارد، در حالی که اشغال تبت توسط چین ناشی از تبعیت آن‌ها از قوانین طبیعت است؛ سیاست خارجی جهانی آمریکا توسط این قوانین دیکته شده است و حتی نمایش قدرت و نبوغ فناوری آخرین ابرقدرت، تنها می‌تواند قوانین حاکم توسط طبیعت یا خدا را تخفیف دهد.

این قوانین چه هستند؟ نقطهٔ آغاز این بحث، سرزمینی است که دفاع از آن سخت است و رهبران قرن‌ها برای گسترش مرزها به خارج تلاش کرده‌اند. سرزمینی که غرب آن بدون کوهستان است: روسیه.

فصل اول

روسیه

Vast (پهناور): منطقه‌ای بسیار وسیع؛ بی‌پایان

روسیه سرزمینی پهناور است. پهناورترین است. بی‌پایان. شش میلیون مایل مربع وسعت دارد و دارای یازده منطقه‌ی زمانی است. پهناورترین کشور جهان است. جنگل‌ها، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، توندرا^۱ یخ‌زده، جلگه‌های پهناور، تایگا^۲ و کوه‌ها همه جا گسترده است. این وسعت در ضمیر جمعی ما نهادینه شده است. هر کجا که باشیم روسیه هم هست، شاید در شرق، غرب، شمال یا جنوب ما... اما در کنار این‌ها، روسیه خرس هم دارد. تصادفی نیست که خرس نماد این مساحت بزرگ است. آنجا نشسته است،

۱. سردشت یا توندرا (به انگلیسی: Tundra) در جغرافیا، به ناحیه‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها میانگین دمای گرم‌ترین ماه بین صفر و ده درجه بالای صفر است و زمستانی بسیار طولانی و سرد و تابستانی کوتاه دارد.

۲. تایگا (به روسی: тайга) یا جنگل شمالی یا جنگل برفی، در جغرافیا به مناطقی گفته می‌شود که میانگین دما در مدت یک تا سه ماه بیش از ده درجه باشد، زمین همیشه نمناک است و جنگل‌های گسترده‌ی سوزنی‌برگ دارد.



گاهی اوقات خواب است، گاه هم در حال غریدن. باشکوه اما وحشی است. خرس (bear) لغتی روسی است اما حتی روس‌ها هم وحشت دارند که این حیوان را به نام خودش صدا کنند، ترسی که ناشی از فراخواندن نیمه‌تاریک‌تر آن است. او را میدود^۱ می‌نامند، یعنی کسی که عسل دوست دارد.

حداقل ۱۲۰ هزار قلاده میدود در کشوری زندگی می‌کنند که بر فراز دو قاره اروپا و آسیا ایستاده است. بخش اروپایی روسیه تا غرب کوه‌های اورال کشیده شده است. سیبری، واقع در شرق آن، تا دریای برینگ و اقیانوس آرام ادامه دارد. حتی در قرن بیست و یکم، گذر از این مسیر با قطار شش روز طول می‌کشید. رهبران روسیه باید با نگاه کردن به این فاصله‌ها و تفاوت‌ها، سیاست منطبق بر آن‌ها را صورت‌بندی کنند؛ از چند قرن پیش تاکنون آن‌ها تمامی جهات را در نظر داشته‌اند، اما عمدتاً توجه خود را معطوف به غرب کرده‌اند.

وقتی نویسنده‌گان به دنبال کشف این خرس هستند، اغلب از مشاهدات مشهور وینستون چرچیل در سال ۱۹۳۹ از روسیه مثال می‌آورند: «رازی سر به مهر است، پوشیده در لایه‌ای اسرارآمیز»، اما برخی هم در تلاشند تا این عبارت را تکمیل کنند، که با این عبارت پایان می‌یابد: «اما شاید کلیدی وجود داشته باشد. این کلید هم منافع ملی روسیه است.» چرچیل هفت سال بعد، از این کلید برای باز کردن قفل این راز سر به مهر استفاده کرد، با گفتن اینکه: «من متقاعد شده‌ام که هیچ چیز به اندازه قدرت مورد تحسین آن‌ها نیست و برای هیچ چیزی به اندازه ضعف، به ویژه ضعف نظامی، کمترین احترام قائل نیستند».

سخن او می‌توانست درباره رهبری فعلی روسیه باشد که با وجود اینکه اکنون ردای دموکراسی به تن کرده، اما در ذات خود همچنان اقتدارگرا باقی مانده و منافع ملی هم محور آن است.

در حالی که ولادیمیر پوتین به خدا و کوه‌ها نمی‌اندیشد، مشغول تفکر درباره

پیتزا^۱ است. خاصه، درباره شکل یک تکه از پیتزا - یک برش. در انتهای باریک این برش، لهستان قرار دارد. در اینجا دشت وسیع شمال اروپا، که از فرانسه تا اورال^۲ کشیده شده است (که هزار مایل از جنوب به شمال گسترش می‌یابد و مرز طبیعی بین اروپا و آسیا است)، تنها سیصد مایل پهنا دارد. این دشت از دریای بالتیک در شمال تا کوه‌های کارپات^۳ در جنوب امتداد دارد. دشت شمال اروپا تمام قسمت‌های غربی و شمالی فرانسه، بلژیک، هلند، آلمان و تقریباً تمام لهستان را در بر می‌گیرد.

از نقطه نظر یک روس این وضعیت مانند شمشیری دولبه است. لهستان یک راه نسبتاً باریک را نشان می‌دهد که روسیه از طریق آن می‌تواند نیروهای مسلح خود را در صورت لزوم، هدایت و از حرکت دشمن به سمت مسکو جلوگیری کند. اما از این نقطه به بعد، برش شروع به گسترش می‌کند؛ به محض رسیدن به مرزهای روسیه، پهنای آن به بیش از دو هزار مایل می‌رسد و تا مسکو و ورای آن هموار است. حتی یک ارتش بزرگ هم برای دفاع از امتداد این خط، تحت فشار شدیدی قرار خواهد گرفت. با این حال روسیه به واسطه عمق استراتژیکی‌اش هرگز از این طریق تسخیر نشده است. زمانی که ارتشی به نزدیکی مسکو می‌رسد، تازه متوجه می‌شود که این منطقه مسیرهای طولانی و ناپایداری برای ارسال تدارکات دارد، یعنی اشتباهی که ناپلئون در سال ۱۸۱۲ مرتکب شد و هیتلر در سال ۱۹۴۱ آن را تکرار کرد.

به همین ترتیب، این جغرافیا است که در شرق دور از روسیه محافظت می‌کند. حرکت دادن ارتش به سمت بالا، به سوی قسمت آسیایی روسیه کار سختی است؛ چیزی جز برف برای حمله کردن وجود ندارد و می‌توان فقط تا کوه‌های اورال پیشروی کرد. پس از آن می‌توان بخش عظیمی از این قلمرو را، در شرایط سخت، با مسیرهای طولانی برای ارسال تدارکات و پذیرش خطر یک ضدحمله، مصون نگه داشت.

1. Urals

2. Carpathian

ممکن است فکر کنید که هیچ احدی قصد حمله به روسیه را ندارد، اما روس‌ها به واسطه دلایلی متقن، این گونه به قضیه نمی‌نگرند. در پانصد سال گذشته چندین بار از سمت غرب به آن‌ها حمله شده است. لهستانی‌ها در سال ۱۶۰۵ از دشت شمال غربی اروپا گذشتند، پس از آن سوئدی‌ها در سال ۱۷۰۸ و تحت فرماندهی چارلز دوازدهم به آن‌ها حمله کردند، همین‌طور فرانسه در زمان ناپلئون در سال ۱۸۱۲ و آلمان‌ها نیز دو بار در دو جنگ جهانی در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۴۱ دست به حمله زدند. از نقطه نظر دیگر، اگر حمله ناپلئون در سال ۱۸۱۲ را مبدأ در نظر بگیریم، این دوران شامل جنگ‌های شبه جزیره کریمه بین سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۶ و دو جنگ جهانی تا سال ۱۹۴۵ می‌شود، بنابراین روس‌ها به طور متوسط هر ۳۳ سال یک بار در صفحه شمالی اروپا درگیر جنگ بوده‌اند.

در پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، روس‌ها متصرفات آلمان در اروپای مرکزی و شرقی را به تسخیر خود درآوردند که بعضی از آن‌ها بعداً ضمیمه خاک اتحاد جماهیر شوروی شدند و این کشور، رفته رفته به امپراتوری سابق روسیه شباهت پیدا کرد. در سال ۱۹۴۹، پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) توسط گروهی از کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی ایجاد شد تا در برابر خطر تجاوز شوروی، از اروپا و آتلانتیک شمالی دفاع کند. در واکنش به این اقدام، اکثر کشورهای کمونیست اروپا تحت رهبری روسیه، پیمان ورشو را در سال ۱۹۵۵ ایجاد کردند که معاهده‌ای برای دفاع نظامی و کمک متقابل بود. کشورهای محدوده این پیمان قرار بود در پرده‌ای آهنین محصور شوند، اما با به قهقرا رفتن شوروی در اوایل دهه ۱۹۸۰، زنگ‌ها به صدا درآمد و پس از سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، این بلوک فروپاشید.

رئیس‌جمهور پوتین طرفدار میخائیل گورباچف، آخرین رهبر شوروی سابق، نیست. او گورباچف را به خاطر تضعیف امنیت روسیه مقصر می‌داند و با اشاره به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق در دهه ۱۹۹۰ از آن به عنوان «فاجعه بزرگ ژئوپلیتیکی قرن» یاد می‌کند.

روس‌ها از آن زمان نگران به نظر می‌رسند، زیرا ناتو به طور پیوسته نزدیک و نزدیک‌تر شده و کشورهای را تحت پوشش آورده است که روسیه ادعا می‌کند قرار بوده که به ناتو ملحق نشوند: جمهوری چک، مجارستان و لهستان در سال ۱۹۹۹، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی و اسلواکی در سال ۲۰۰۴ و آلبانی در سال ۲۰۰۹. ناتو می‌گوید چنین تضمینی داده نشده است.

روسیه مانند تمام قدرت‌های بزرگ به صد سال آینده می‌نگرد، با این درک که در آن زمان هر چیزی می‌تواند رخ دهد. یک قرن پیش، چه کسی می‌توانست حدس بزند که نیروهای مسلح آمریکا در چند صد مایلی مسکو در لهستان و کشورهای بالتیک مستقر خواهند شد؟ تا سال ۲۰۰۴، فقط پانزده سال پس از سال ۱۹۸۹، هر دولتی که متحد پیشین روسیه در پیمان ورشو محسوب می‌شد، عضو ناتو یا اتحادیه اروپا بود. ذهن تشکیلات مسکو درگیر این قضیه و همچنین تاریخ روسیه شده است. تاریخ روسیه به عنوان یک قلمرو به قرن نهم و نظام ملوک الطوائفی قبایل شرقی اسلاو بازمی‌گردد که به عنوان «کی‌یوان روس»^۱ در کیف^۲ و دیگر شهرهای امتداد رودخانه دنیپر (که در اوکراین کنونی قرار دارند) شناخته می‌شدند.

مغول‌ها برای گسترش امپراتوری خود دائماً از جنوب و شرق به این منطقه حمله می‌کردند و سرانجام در قرن سیزدهم آن را اشغال کردند. روسیه نوپا سپس به شمال شرق و اطراف شهر مسکو نقل مکان کرد. این روسیه اولیه، معروف به قلمروی بزرگ مسکویی، قابل دفاع نبود. به جز چند رودخانه، هیچ کوه و بیابانی در آنجا وجود نداشت. همه جا فلات هموار بود و مغولان در سراسر این جلگه به سمت جنوب و شرق تاخت و تاز می‌کردند. این قوم مهاجم می‌توانست به هر جا که خواست پیشروی کند و موقعیت‌های طبیعی دفاعی اندکی در برابر اشغال وجود داشت.

۱. بر اساس تاریخ‌نگاری روسیه، نخستین حاکم سرزمین‌های اسلاو شرقی پس از اتحاد - آنچه که به نام کی‌یوان روس شناخته می‌شود - شاهزاده اولگ (۹۱۲ - ۸۸۲ م.) بوده است.

2. Kiev

ایوان مخوف، نخستین تزار روسیه، وارد می‌شود. او مفهوم حمله به مثابه دفاع را به مرحله اجرا درآورد. به عنوان مثال: توسعه‌طلبی خود را از طریق تثبیت در داخل آغاز و سپس به سمت بیرون حرکت کنید. این نظریه، باعث عظمت شد. اینجا مردی ایستاده بود، حامی این نظریه که افراد می‌توانند مسیر تاریخ را تغییر دهند. اگر او دو ویژگی شخصیتی، بی‌رحمی کامل و آینده‌نگری را نداشت، تاریخ روسیه می‌توانست متفاوت باشد.

روسیه نوپا تحت تأثیر پدر بزرگ ایوان، ایوان کبیر، توسعه‌طلبی ملایمی را آغاز کرده بود اما پس از آنکه ایوان جوان در سال ۱۵۳۳ به قدرت رسید، این توسعه‌طلبی سرعت گرفت. این کشور در شرق تا کوه‌های اورال، در جنوب تا دریای خزر و در شمال تا قطب گسترش یافت. وضعیت یاد شده منجر به دسترسی به دریای خزر و بعدتر دریای سیاه شد، بنابراین از کوه‌های قفقاز به عنوان مانع جزئی بین این قلمرو و مغول‌ها استفاده می‌شد. یک پایگاه نظامی در چین برای مقابله با هر گونه حمله احتمالی از جانب اردوی زرین مغول، امپراتوری عثمانی یا ایرانی‌ها ساخته شد.

وقفه‌ای در پیشروی‌ها اتفاق می‌افتد اما روسیه در قرن بعدی از اورال عبور می‌کند و به کرانه سبیری می‌رسد و در نهایت، تمام سرزمین‌های ساحلی شرق اقیانوس آرام را ضمیمه خاک خود می‌کند.

حال روس‌ها دارای یک منطقه حائل و یک سرزمین دورافتاده - عمق استراتژیک - بودند که هنگام تهاجم می‌توانستند به درون آن عقب‌نشینی کنند. هیچ کس نه از جانب دریای قطب شمال قصد حمله به آن‌ها را داشت و نه اینکه می‌توانست از کوه‌های اورال عبور کند. سرزمین آن‌ها تبدیل به چیزی شد که اکنون به عنوان روسیه می‌شناسیم و برای تسخیر آن از طریق جنوب یا جنوب شرقی، الزاماً باید یک ارتش بسیار عظیم و یک مسیر بسیار طولانی از تدارکات داشته باشید و در حال جنگیدن از موانع دفاعی عبور کنید.

روسیه در قرن هجدهم - تحت فرمانروایی پتر کبیر که امپراتوری روسیه را در

سال ۱۷۲۱ تأسیس کرد و سپس کاترین کبیر - به جانب غرب چرخید و با توسعه امپراتوری اش، به یکی از قدرت‌های بزرگ اروپایی تبدیل شد که محرک آن عمدتاً تجارت و ملی‌گرایی بود. روسیه قوی‌تر و امن‌تر، اکنون قادر بود تا اوکراین را اشغال کند و به کوه‌های کارپات برسد. این امپراتوری بیشتر جاهایی را که ما در حال حاضر به عنوان کشورهای بالتیک - لیتوانی، لتونی و استونی - می‌شناسیم، زیر سیطره خود درآورد. بدین ترتیب از هر گونه تاخت و تاز از طریق زمینی یا از سمت دریای بالتیک مصون بود.

حال حلقه بزرگی در اطراف مسکو وجود داشت که قلب کشور محسوب می‌شد. شروع آنکه از قطب شمال است، به سمت پایین تا منطقه بالتیک، سراسر اوکراین، سپس کوه‌های کارپات، دریای سیاه، قفقاز و دریای خزر، دور تا دور کوه اورال و مجدداً قطب شمال گسترش یافته است.

روسیه کمونیست در قرن بیستم، اتحاد شوروی را ایجاد کرد. در پس‌زمینه شعار «کارگران جهان متحد شوید» اتحاد جماهیر شوروی، پرهیب امپراتوری روسیه خیلی واضح و به شکل درشت حک شده بود. اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ جهانی دوم، از اقیانوس آرام تا برلین و از قطب شمال تا مرزهای افغانستان کشیده شده بود - ابرقدرتی فوق‌العاده از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی که تنها ایالات متحده با آن رقابت می‌کرد.

روسیه بزرگ‌ترین کشور جهان است؛ دو برابر مساحت ایالات متحده آمریکا و چین، پنج برابر هند و ۲۵ برابر مساحت اوکراین. با این حال جمعیت آن نسبتاً کم است، حدود ۱۴۴ میلیون نفر، یعنی کمتر از نیجریه یا پاکستان. فصل کشاورزی در آن کوتاه است و تلاش می‌کند تا محصولات برداشت شده را به شکلی قابل قبول در اطراف یازده منطقه زمانی تحت حاکمیت مسکو توزیع کند.

روسیه تا اورال، آنجا که به بخش عمده سرزمین اروپا متصل می‌شود، یک قدرت اروپایی است اما به رغم همسایگی اش با قزاقستان، مغولستان، چین و کره شمالی و داشتن مرزهای دریایی با چند کشور از جمله ژاپن و ایالات متحده

آمریکا، یک قدرت آسیایی محسوب نمی‌شود.

وقتی سارا پیلین، کاندیدای سابق پست معاون ریاست جمهوری آمریکا، گفت که «شما واقعاً می‌توانید روسیه را از سرزمین آلاسکا مشاهده کنید»، مورد تمسخر قرار گرفت؛ جمله‌ای که رسانه‌ها بزرگ کردند این بود: «من می‌توانم از خانه‌ام روسیه را ببینم». حال آنکه چیزی که او گفت این بود: «شما می‌توانید روسیه را از سرزمین آلاسکا، از جزیره‌ای در آلاسکا ببینید». حق با او بود. یک جزیرهٔ روسیه در تنگهٔ برینگ در فاصلهٔ دو و نیم مایلی جزیرهٔ آمریکایی لیتل دایومید^۱ در همان تنگه قرار دارد و با چشم غیرمسلح هم قابل مشاهده است. شما در واقع می‌توانید روسیه را از آمریکا ببینید.

مرتفع‌ترین بخش در اورال، نقطه‌ای است که اروپا پایان می‌یابد و آسیا آغاز می‌شود؛ هنگامی که آسمان صاف باشد، نقطه‌ای زیباست و می‌توانید از میان درختان صنوبر تا مایل‌ها دور دست به سمت شرق را ببینید. زمستان آن پوشیده از برف است، همانند دشت سیبری در پایین دست که تا شهر یکاترینبورگ^۲ کشیده شده است. گردشگران دوست دارند به جایی بروند که یک پای آن در اروپا است و پای دیگرش در آسیا. زمانی متوجه بزرگ بودن روسیه خواهید شد که بدانید تا این تقاطع، تنها یک چهارم از طول کشور طی شده است. ممکن است ۱۵۰۰ مایل از سنت پترزبورگ، از مسیر غربی روسیه، سفر کرده باشید تا به اورال برسید، اما هنوز هم باید ۴۵۰۰ مایل دیگر را برای رسیدن به تنگهٔ برینگ طی کنید، جایی که ممکن است در معرض دید خانم پیلین، از آلاسکا در ایالات متحدهٔ آمریکا، قرار بگیرید.

کمی پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی همراه با یک تیم روسی برای فیلمبرداری در اورال و در نقطه‌ای بودم که اروپا به آسیا می‌رسد. فیلمبردار گروه، کهنه‌سربازی با موهای جوگندمی، آرام، کم‌حرف و فرزند فیلمبردار مخصوص

1. Little Diomede

2. Yekaterinburg

ارتش سرخ بود که از محاصره استالینگراد تصویربرداری کرده بود. از او پرسیدم: اروپایی هستی یا آسیایی؟ چند ثانیه مکث کرد و بعد جواب داد: هیچ کدام، من روس هستم.

روسیه فارغ از هر مدرکی که دال بر اروپایی بودنش باشد، به دلایل متعدد یک قدرت آسیایی نیست. اگرچه ۷۵ درصد از قلمروی آن در آسیا است، ولی تنها ۲۲ درصد جمعیت‌اش در این بخش زندگی می‌کند. گرچه سیبری ممکن است «گنج پنهان» روسیه باشد که عمده منابع مواد معدنی، نفت و گاز این کشور را در بر می‌گیرد اما در عین حال سرزمینی است خشن با ماه‌ها یخبندان و جنگل‌های وسیع (تایگا)، خاک ضعیف برای کشاورزی و مناطق بزرگ باتلاقی. فقط دو شبکه راه آهن از غرب تا شرق وجود دارد؛ خط راه آهن سراسری سیبری^۱ و راه آهن اصلی بایکال-آمور.^۲ مسیرهای محدودی برای حمل و نقل از شمال به جنوب وجود دارد و از این رو، هیچ راه آسانی در دسترس روسیه نیست تا قدرت خود را حول محور جنوب، به سمت مغولستان یا چین مدرن شکل دهد: چرا که فاقد نیروی انسانی و خطوط تدارکاتی لازم است.

چین می‌تواند در نهایت و در آینده دور بخش‌هایی از سیبری را به کنترل خود درآورد، اما این مهم در صورت کاهش نرخ زادوولد در روسیه و مهاجرت چینی‌ها به سمت شمال اتفاق خواهد افتاد. البته همین حالا هم در غربی‌ترین نقطه جلگه‌های باتلاقی سیبری، حفاصل کوه‌های اورال در غرب و هزار مایل به سمت شرق تا رودخانه ینی‌سئی^۳، می‌توانید رستوران‌های چینی را در اکثر شهرها و روستاها ببینید. بسیاری از کسب و کارهای مختلف دیگر نیز در حال شکل گرفتن هستند. حتی احتمال زیادی وجود دارد که فضای خالی از سکنه روسیه در شرق دور، تحت کنترل فرهنگی و در نهایت سیاسی چین درآید.

هنگامی که از قلمرو مرکزی روسیه خارج می‌شوید، اکثر جمعیت فدراسیون

1. Trans-Siberian

2. Baikal-Amur

3. Yenisei

روسیه از نژاد روس نیستند و وفاداری کمی به مسکو دارند، که پیامد آن ایجاد یک سیستم امنیتی تهاجمی شبیه دوران اتحاد جماهیر شوروی است. روسیه در آن دوران به طور مؤثری یک قدرت استعمارگر بود که بر ملت‌ها و افرادی حکومت می‌کرد که هیچ وجه اشتراکی با اربابان‌شان حس نمی‌کردند؛ بخش‌هایی از فدراسیون روسیه - به عنوان مثال، چچن و داغستان در قفقاز - نیز احساس مشابهی داشتند.

اواخر قرن گذشته، فشار بیش از حد، صرف پول بیش از آنچه که در دسترس بود، اقتصاد بسته با ریخت و پاش زیاد در سرزمینی که برای مردم طراحی نشده بود و شکست در کوه‌های افغانستان، همگی منجر به سقوط اتحاد جماهیر شوروی شد. امپراتوری روسیه کمابیش به شکل دوران پیشاکمونیستی خود بازگشت و مرزهای اروپایی‌اش به استونی، لتونی، بلاروس، اوکراین، گرجستان و آذربایجان محدود شد. تجاوز سال ۱۹۷۹ شوروی به افغانستان در حمایت از حکومت کمونیست افغان در برابر چریک‌های مسلمان ضد کمونیست، هرگز به این خاطر نبود که سرخوشی‌های مارکسیسم - لنینیسم را برای مردم افغانستان به ارمغان بیاورد. چنین حمایتی به خاطر ایجاد اطمینان همیشگی از این مسئله بود که مسکو منطقه مذکور را کنترل کند تا مانع از تسخیر آن توسط دیگری شود.

تجاوز به افغانستان همچنین به این رؤیای بزرگ روس‌ها به شکلی حیاتی پر و بال داد که ارتش آن‌ها، به قول ولادیمیر ژیرینوفسکی^۱، سیاستمدار ملی‌گرای روس، می‌تواند «چکمه‌های خود را در آب‌های گرم اقیانوس هند بشوید»؛ و بدین ترتیب آنچه را که خود هرگز نداشت به چنگ می‌آورد: بندری با آب‌های گرم که در زمستان یخ نمی‌زند، با دسترسی آزاد به مسیرهای عمده تجاری جهان. بنادر قطب شمال مانند مورمانسک^۲، چند ماه از سال کاملاً منجمد هستند؛ ولادیوستوک، بزرگ‌ترین بندر روسیه در اقیانوس آرام، حدود چهار ماه از سال یخبندان است و در محاصره دریای ژاپن قرار دارد که تحت سلطه ژاپنی‌هاست. این مسئله فقط

1. Vladimir Zhirinovsky

2. Murmansk

جریان تجارت را متوقف نمی‌کند؛ بلکه مانع از عملیات ناوگان روسیه به عنوان یک قدرت جهانی می‌شود. علاوه بر این، حمل و نقل از مسیر آبی بسیار ارزان‌تر از مسیرهای زمینی یا هوایی است.

به هر حال با وجود دشت‌های قندهار و کوه‌های هندوکش، هیچ قدرت متجاوززی در افغانستان، در کشوری که عنوان «گورستان امپراتوری‌ها» را یدک می‌کشد، موفق نبوده است. گاهی اوقات از تجربه افغانستان با عنوان «وینام روسیه» یاد می‌شود؛ رؤیای روسیه برای دسترسی به مسیرهای دریایی در آب‌های گرم از آن زمان بر باد رفته است و اکنون نسبت به ۲۰۰ سال گذشته، این رؤیا بیشتر نقش بر آب شده است.

فقدان یک بندر در آب‌های گرم با دسترسی مستقیم به اقیانوس‌ها، همواره پاشنه آشیل روسیه بوده، زیرا به لحاظ راهبردی به همان اندازه دشت شمالی اروپا برای این کشور مهم است. روسیه از وضعیت نامساعد جغرافیایی رنج می‌برد و صرفاً به علت وجود نفت و گاز است که به یک قدرت ضعیف‌تر تبدیل نشده. جای تعجب ندارد که پتر کبیر در سال ۱۷۲۵ به نوادگان خود توصیه کرد «تا جایی که ممکن است به قسطنطنیه و هند نزدیک شوید. هر که بر این سرزمین‌ها حکم براند، حاکم حقیقی جهان خواهد بود. در نتیجه، جنگ‌های ادامه‌دار را نه فقط در ترکیه [کنونی]، بلکه در ایران نیز ترغیب می‌کنم... تا خلیج فارس نفوذ کنید، تا هند پیش بروید».

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این سرزمین به پانزده کشور تقسیم شد. جغرافیا انتقام خود را از ایدئولوژی شوراها گرفت و تصویر منطقی‌تری دوباره روی نقشه ظاهر شد، تصویری که در آن کوه‌ها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و دریاها مشخص کردند که مردم کجا زندگی می‌کنند، از یکدیگر جدا می‌شوند و در نتیجه چگونه زبان‌ها و آداب و رسوم مختلف را بسط می‌دهند. استثنائات این قانون عبارت است از «ستان‌ها»؛ مانند تاجیکستان، که مرزهای آن به طور عمدی توسط استالین ترسیم شدند تا هر ایالت را تضعیف و اطمینان حاصل کند

که اقلیت‌های بزرگی از مردم بخش‌های دیگر در آنجا ساکن شده‌اند. اگر به تاریخ نگاه درازمدت داشته باشید (نگاهی که بیشتر دیپلمات‌ها و برنامه‌ریزان نظامی دارند)، هنوز همه چیز برای نقش‌آفرینی هر کدام از جمهوری‌هایی که قبلاً اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می‌دادند - و حتی برخی از کشورهای که پیش‌تر در ائتلاف نظامی موسوم به پیمان ورشو^۱ حضور داشتند - وجود دارد. این کشورها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: آن‌ها که بی‌طرف هستند، گروه طرفدار غرب و اردوگاه طرفدار روسیه.

گروه بی‌طرف - شامل ازبکستان، آذربایجان و ترکمنستان - کشورهای هستند که دلایل کمتری برای همکاری با روسیه یا غرب دارند. به این دلیل که هر سه کشور، خود انرژی مورد نیازشان را تأمین می‌کنند و در زمینه امنیت یا تجارت به آن دو احتیاج ندارند.

در اردوگاه طرفدار روسیه، کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، بلاروس و ارمنستان قرار دارند. اقتصاد آن‌ها همانند اقتصاد شرق اوکراین (یکی دیگر از دلایل برای شورش در آنجا) وابسته به روسیه است. بزرگ‌ترین آن‌ها، قزاقستان، به صورت دیپلماتیک متمایل به روسیه است و جمعیت قابل توجه اقلیت روس‌زبان آن به خوبی در این کشور ادغام شده‌اند. از پنج کشور فوق، همه به جز تاجیکستان در اتحادیه اقتصادی جدید اوراسیا (نوعی اتحادیه اروپای کم‌رمق) به روسیه محلق شده‌اند که نخستین سالگرد آن در ژانویه ۲۰۱۶ جشن گرفته شد و تمام این پنج کشور، یک ائتلاف نظامی - موسوم به «سازمان پیمان امنیت جمعی»^۲ - نیز با روسیه دارند. این سازمان اسم تک‌سیلابی هم ندارد و نمی‌توان آن را حتی نسخه ضعیفی از پیمان ورشو دانست. روسیه حضور نظامی‌اش را در

۱. پیمان دوستی، همکاری و کمک متقابل که در ۱۴ می ۱۹۵۵ بین اتحاد جماهیر شوروی و هشت کشور بلوک شرق امضا شد. این پیمان که ماهیت نظامی داشت، در دوران جنگ سرد رقیب پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود. پیمان ورشو سرانجام در سال ۱۹۹۱ فروپاشید.

2. Collective Security Treaty Organization (CSTO)

قرقیزستان، تاجیکستان و ارمنستان حفظ کرده است.

گروه سوم کشورهای طرفدار غرب هستند که قبلاً عضو پیمان ورشو بودند و اکنون به عضویت ناتو یا اتحادیه اروپا در آمده‌اند: لهستان، لتونی، لیتوانی، استونی، جمهوری چک، بلغارستان، مجارستان، اسلواکی، آلبانی و رومانی. تصادفی نیست که بسیاری از آن‌ها جمهوری‌هایی هستند که پیش‌تر زیر سلطهٔ مستبدانهٔ شوروی بودند. به این فهرست، باید کشورهای گرجستان، اوکراین و مولداوی را اضافه کرد که همهٔ آن‌ها مایلند به هر دو سازمان ملحق شوند، اما به دلیل نزدیکی جغرافیایی به روسیه و استقرار نیروهای روس یا شبه‌نظامیان طرفدار روسیه در خاک آن‌ها، از این اتحادیه‌ها دور مانده‌اند. عضویت هر یک از این سه کشور در ناتو می‌تواند جرعهٔ جنگ را بزند.

همهٔ این موارد نشان می‌دهد چرا در سال ۲۰۱۳، همزمان با بالا گرفتن منازعات سیاسی در رابطه با اوکراین، مسکو به شدت تمرکزش را بر این موضوع معطوف کرده بود.

تا زمانی که یک دولت طرفدار روسیه در کیف بر سر کار بود، روس‌ها می‌توانستند مطمئن باشند که منطقهٔ حائل آن‌ها دست‌نخورده باقی خواهد ماند و از دشت اروپای شمالی محافظت خواهد شد. حتی یک اوکراین به طرز هوشمندانه بی‌طرف، که تعهد دهد به اتحادیهٔ اروپا یا ناتو نخواهد پیوست و دسترسی روسیه به بندر آب گرم سواستوپول^۱ در شبه‌جزیرهٔ کریمه را حفظ کند، قابل قبول خواهد بود. اینکه اوکراین در خصوص انرژی وابسته به روسیه است نیز باعث شده که موضع فزاینده بی‌طرفانه‌اش قابل قبول - هر چند تحریک‌کننده - باشد. اما آیا یک اوکراین طرفدار غرب با آرزوی پیوستن به دو اتحاد بزرگ غربی، دسترسی روسیه به بندرش در دریای سیاه را با تردید مواجه می‌کند؟ آیا ممکن است اوکراین روزی به پایگاه نیروی دریایی ناتو تبدیل شود؟ این قابل تحمل نیست.

1. Sevastopol

ویکتور یانوکوویچ، رئیس‌جمهور اوکراین، سعی کرد هر دو طرف را بازی دهد. او از یک سو با غرب لاس می‌زد و از سوی دیگر به روسیه باج می‌داد. به همین دلیل هم پوتین با او مدارا می‌کرد. اما هنگامی که تصمیم گرفت توافق‌نامه تجاری گسترده‌ای را با اتحادیه اروپا امضا کند - که می‌توانست منجر به عضویت اوکراین در این اتحادیه شود - پوتین موضع خود را تغییر داد.

برای نخبگان سیاست خارجی روسیه، عضویت در اتحادیه اروپا به وضوح یک اسب زین کرده برای پیوستن به ناتو است و عضویت اوکراین در ناتو، خط قرمز روسیه محسوب می‌شود. پوتین، یانوکوویچ را تحت فشار گذاشت و به او پیشنهادی داد که نمی‌توانست آن را رد کند. رئیس‌جمهور اوکراین معامله با اتحادیه اروپا را کنار گذاشت و با مسکو پیمان بست، اتفاقی که باعث تشدید اعتراضات شد و در نهایت او را سرنگون کرد.

آلمانی‌ها و آمریکایی‌ها از احزاب مخالف حمایت می‌کردند، خاصه که برلین به ویتالی کلیچکو - قهرمان سابق بوکس جهان که وارد سیاست شده بود - نگاهی ویژه داشت و او را سیاستمدار مورد نظر خود می‌دانست. غرب، اوکراین را از لحاظ فکری و اقتصادی به سمت خود می‌کشید و در عین حال، کمک اوکراینی‌های طرفدار غرب در زمینه آموزش و تأمین مالی بعضی از گروه‌های دموکراتیک مخالف، این کشور را به سمت غرب سوق می‌داد.

مبارزات خیابانی در کیف به راه افتاد و تظاهرات در سرتاسر کشور بالا گرفت. مردم در شرق به حمایت از رئیس‌جمهوری به پا خاستند، در حالی که در غرب کشور، در شهرهایی مانند لووف^۱ (که قبلاً بخشی از لهستان بود)، مردم در حال تلاش برای خلاص شدن از نفوذ طرفداران روسیه بودند.

تا اواسط فوریه ۲۰۱۴، لووف و دیگر مناطق شهری برای مدتی طولانی از دایره قدرت دولت خارج بودند. سپس در روز ۲۲ فوریه، پس از کشته شدن چند نفر در

1. Lviv

کیف، رئیس‌جمهور [اوکراین] از ترس جاننش پا به فرار گذاشت. جناح‌های ضد روسیه، که برخی از آن‌ها طرفدار غرب و برخی هم هوادار فاشیسم بودند، اداره دولت را به دست گرفتند. از آن لحظه، اوضاع از کنترل خارج شد. پوتین انتخاب زیادی نداشت - او ناچار به الحاق شبه‌جزیره کریمه بود هر چند که اوکراینی‌های روس‌زبان زیادی را در بر نمی‌گرفت، اما مهم‌تر از همه، بندر سواستوپول بود.

این ضرورت جغرافیایی و حرکت ناتو به سمت شرق، دقیقاً همان نکته‌ای بود که در ذهن پوتین در جریان سخنرانی‌اش درباره الحاق [شبه‌جزیره کریمه] می‌گذشت: «روسیه در موقعیتی قرار گرفته است که نمی‌تواند از آن برگردد. اگر فنر را تا سرحد آخر آن خم کنید، با شدت هر چه تمام‌تر به سمت شما برمی‌گردد. همیشه باید این موضوع را به خاطر داشته باشید».

سواستوپول تنها بندر اصلی روسیه برای دسترسی به آب‌های گرم است. با این حال، دسترسی به خارج دریای سیاه و به سمت دریای مدیترانه، به واسطه کنوانسیون سال ۱۹۳۶ مونترو^۱ که به ترکیه - به عنوان یکی از اعضای ناتو - حق کنترل تنگه بسفر را داده، محدود شده است. ناوگان دریایی روسیه از این تنگه عبور می‌کند، ولی به صورت محدود و در صورت بروز مناقشه اجازه همین کار را هم ندارد. روس‌ها حتی پس از عبور از تنگه بسفر، قبل از رسیدن به دریای مدیترانه، باید از دریای اژه رد شوند و هنوز هم باید از تنگه جبل الطارق بگذرند تا بتوانند به اقیانوس اطلس برسند، یا از جنوب برای دسترسی به اقیانوس هند ناچارند از کانال سوئز عبور کنند.

روس‌ها در طرطوس سوریه، در ساحل دریای مدیترانه نیز حضور دریایی مختصری دارند (این قضیه تا حدودی حمایت روس‌ها از حکومت سوریه را در جریان جنگی که سال ۲۰۱۱ به راه افتاد توجیه می‌کند)، اما این یک پایگاه تدارکاتی و سوخت‌رسانی کوچک محسوب می‌شود، نه یک پایگاه بزرگ.

1. Montreux

یکی دیگر از مسائل استراتژیک این است که در صورت بروز جنگ، نیروی دریایی روسیه نمی‌تواند از طریق تنگه اسکاگراک، که به دریای شمال متصل است، از دریای بالتیک خارج شود. این تنگه باریک توسط دانمارک و نروژ کنترل می‌شود که عضو ناتو هستند؛ و حتی اگر کشتی‌ها بتوانند عبور کنند، راه اقیانوس اطلس از آنچه که به شکاف GIUK (گرینلند/ایسلند/انگلستان) در دریای شمال شناخته می‌شود، می‌گذرد که بیشتر آن در اروپای غربی است.

پس از الحاق شبه جزیره کریمه، روس‌ها وقت را از دست ندادند. آن‌ها کار احداث ناوگان دریای سیاه در سواستوپول و یک بندر جدید دریایی را در شهر نووراسییسک^۱ آغاز کردند که هر چند عمق یک بندر طبیعی را ندارد، اما ظرفیت‌های بیشتری در اختیار روس‌ها می‌گذارد. سفارش ساخت هشتاد کشتی جدید و همچنین چند زیردریایی داده شد. این ناوگان هنوز به اندازه کافی قوی نخواهد بود تا در زمان جنگ از دریای سیاه خارج شود، اما ظرفیت آن در حال افزایش است.

برای مقابله با این وضعیت، انتظار می‌رود که ایالات متحده آمریکا در دهه آینده، رومانی را به عنوان شریک خود در ناتو تشویق کند تا ناوگان دریایی‌اش را در دریای سیاه تقویت کند، در حالی که برای حفظ تنگه بسفر روی ترکیه حساب باز می‌کند.

قبل از اینکه خروشچف در سال ۱۹۵۴ شبه جزیره کریمه را به اوکراین، یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی، واگذار کند (یعنی دورانی که تصور می‌شد شوروی مادام‌العمر است و لذا تا ابد تحت کنترل مسکو خواهد بود) این بخش به مدت دو قرن بخشی از روسیه محسوب می‌شد. حال که اوکراین دیگر جزئی از شوروی یا حتی طرفدار روسیه نبود، پوتین می‌دانست که این وضعیت باید تغییر کند. آیا دیپلمات‌های غربی از این مسئله آگاه بودند؟ اگر نمی‌دانستند، در نتیجه از نخستین قاعده و درس در «دیپلماسی برای مبتدیان» بی‌اطلاع بودند: یک قدرت

بزرگ وقتی با آنچه که موجودیت‌اش را تهدید می‌کند مواجه می‌شود، از قوه قهریه استفاده می‌کند. اگر هم مطلع بودند، باید در نظر می‌گرفتند که پوتین الحاق شبه‌جزیره کریمه را بهایی می‌داند که باید بابت گرایش او کراین به اروپای مدرن و حوزه نفوذ غرب پرداخت شود.

یک دیدگاه بلندنظرانه این است که ایالات متحده آمریکا و اروپایی‌ها مشتاق پذیرفتن او کراین به عنوان عضو کامل نهادهای لیبرال و حاکمیت قانون در دنیای دموکراتیک بودند و در اینجا کار چندانی از دست مسکو بر نمی‌آمد. دیدگاه فوق این واقعیت را در نظر نمی‌گیرد که در قرن بیست و یکم ژئوپلیتیک همچنان وجود دارد، یا اینکه روسیه به حاکمیت قانون پایبند نیست.

دولت موقت جدید او کراین، سرمست از پیروزی، بلافاصله برخی مواضع احمقانه اتخاذ کرد؛ از جمله اینکه قصد دارد زبان روسی را به عنوان دومین زبان رسمی در مناطق مختلف لغو کند. با توجه به اینکه روس‌زبانان و کسانی که احساسات موافق روسیه داشتند در این مناطق، از جمله شبه‌جزیره کریمه، در اکثریت بودند این موضوع واکنش برانگیز شد. همچنین فرصتی برای پروپاگاندا پوتین فراهم کرد؛ موضوعی که به آن نیاز داشت تا پرونده‌ای درست کند دال بر اینکه اقلیت قومی روس در داخل او کراین، نیاز به حمایت دارد.

کرملین یک قانون دارد که دولت را مجبور به محافظت از «اقلیت روس» می‌کند. تعریف این اصطلاح، عامدانه، دشوار شده چون این روسیه است که از بین بحران‌های بالقوه‌ای که ممکن است در قلمرو شوروی سابق رخ بدهد، دست به گزینش می‌زند. هر زمان که منافع کرملین ایجاب کند، اقلیت روس خیلی راحت به عنوان مردمی تعریف می‌شوند که زبان اول آن‌ها روسی است. در دیگر موارد، به قانون جدید شهروندی این کشور استناد می‌شود که می‌گوید اگر پدر بزرگ و مادر بزرگ شما در روسیه زندگی کرده و روسی زبان مادری شماست، می‌توانید شهروندی روسیه را داشته باشید. با توجه به این امر، زمانی که بحرانی رخ می‌دهد، مردم تمایل پیدا می‌کنند تا از گذرنامه روسیه به عنوان

سپری برای انجام خواسته‌هایشان استفاده کنند، که این موضوع اهرم فشاری در اختیار روسیه می‌گذارد تا وارد منازعه شود.

تقریباً ۶۰ درصد از جمعیت شبه‌جزیره کریمه به لحاظ قومی «روس» هستند، بنابراین یک دروازه‌ باز مقابل کرملین قرار داشت. پوتین به تظاهرات ضد کیف کمک کرد و مشکلات زیادی را به جان خرید، تا اینکه در نهایت «مجبور شد» نیروهای خود را برای محافظت از مردم، به خارج از محدوده پایگاه نیروی دریایی و به خیابان‌ها اعزام کند. ارتش او کراین در منطقه، در موقعیتی نبود که بر مردم و ارتش روسیه برتری داشته باشد و به سرعت عقب‌نشینی کرد. شبه‌جزیره کریمه بار دیگر به صورت غیررسمی به بخشی از روسیه تبدیل شد.

می‌توان استدلال کرد که پوتین یک انتخاب داشت: می‌توانست به تمامیت ارضی او کراین احترام بگذارد. اما با توجه به جبر جغرافیا که روسیه در آن گرفتار بود، این گزینه هرگز محلی از اعراب نداشت. او کسی نبود که «بازنده شبه‌جزیره کریمه» باشد و تنها بندر مناسب آب گرم را که کشورش به آن دسترسی دارد، از دست بدهد.

هیچ کسی به نجات او کراین نشتافت در حالی که قلمرویی معادل سرزمین بلژیک یا ایالت مریلند در آمریکا را از دست داد. او کراین و همسایگانش این واقعیت جغرافیایی را می‌دانستند: مسکو نزدیک و واشینگتن دور است، مگر اینکه عضو ناتو باشید. این برای روسیه یک مسئله وجودی بود: روس‌ها نمی‌توانستند کریمه را از دست بدهند، در حالی که غرب می‌توانست.

اتحادیه اروپا تحریم‌های محدودی (علیه روسیه) وضع کرد - محدود به این خاطر که تعداد زیادی از کشورهای اروپایی، از جمله آلمان، برای گرم کردن خانه‌هایشان در زمستان وابسته به انرژی روسیه هستند. خطوط لوله نفت و عمدتاً گاز از شرق به غرب کشیده شده‌اند و کرملین می‌تواند شیر فلکه را باز و بسته کند.

انرژی به عنوان یک نیروی سیاسی، بار دیگر در سال‌های آینده به کار گرفته

خواهد شد و مفهوم «اقلیت روس» مورد استفاده قرار می‌گیرد تا هر اقدام روسیه را توجیه کند.

پوتین در سال ۲۰۱۴ در یک سخنرانی به طور مختصر به «نوروسیا» یا «روسیه جدید» اشاره کرد. پاسداران کرملین نفس عمیقی کشیدند. او این عنوان جغرافیایی را که اکنون در اوکراین جنوبی و شرقی قرار دارد، احیا کرده بود؛ یعنی همان مناطقی که روسیه در اواخر قرن هجدهم در زمان سلطنت کاترین کبیر از امپراتوری عثمانی به چنگ آورده بود. کاترین کبیر روس‌ها را در این مناطق سکنی داد و خواستار آن شد که روسی زبان اول آن‌ها باشد. «نوروسیا» تنها در سال ۱۹۲۲ به جمهوری سوسیالیستی اوکراین شوروی تسلیم شد. پوتین نکته‌سنجانه پرسید: «چرا؟ اجازه دهید پروردگار درباره آن‌ها داوری کند». او در سخنرانی‌اش مناطقی از اوکراین شامل خارکف^۱، لوهانسک^۲، دونتسک^۳، خرسون^۴، میکولایف^۵ و اودسا^۶ را فهرست کرد و در ادامه گفت: «روسیه این مناطق را به دلایل مختلف از دست داد، اما شهروندان آنجا باقی ماندند».

چند میلیون از اقلیت روس هنوز در داخل آنچه روزگاری اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شد، اما اکنون خارج از روسیه قرار دارد، باقی مانده‌اند. جای تعجب ندارد که روسیه پس از تصرف کریمه، از ترغیب شورش‌های هواداران روسیه در مراکز صنعتی شرق اوکراین در لوهانسک و دونتسک دست نکشید. روسیه به راحتی می‌توانست با اعزام ارتش به سمت ساحل شرقی رودخانه دنیپر، به کیف حمله کند. اما لازم به تحمل چنین دردسری نبود. اینکه روسیه مشوق ناآرامی‌ها در مرزهای شرقی اوکراین باشد به مراتب کم‌دردتر و کم‌هزینه‌تر بود و به مسکو، که کنترل منابع انرژی را در دست دارد، اطمینان می‌دهد که شیفتگی کیف به عشوهِ گری‌های غرب منجر به پیوستن آن به اتحادیه اروپا یا ناتو نخواهد شد.

1. Kharkiv

2. Luhansk

3. Donetsk

4. Kherson

5. Mykolaiv

6. Odessa

حمایت پنهانی از شورش‌ها در شرق اوکراین منطقاً نیز کار ساده‌ای بود و این مزیت افزوده را داشت که در صحنه بین‌المللی می‌توانست آن را انکار کند. اگر حریف شما شواهد مستحکمی از اقدامات‌تان نداشته باشد، به راحتی می‌توان در سالن جلسات شورای امنیت سازمان ملل متحد علناً دروغ گفت و مهم‌تر از همه اینکه اگر بنا شود در مورد آن اقدامی انجام شود، قادر به اثبات نخواهند بود. بسیاری از سیاستمداران در غرب، نفس راحتی کشیدند و آهسته زمزمه کردند: «خدا را شکر که اوکراین در ناتو نیست، و گرنه مجبور بودیم وارد عمل شویم.»

الحاق شبه‌جزیره کریمه نشان داد که روسیه چگونه برای اقدام نظامی در دفاع از آنچه منافع خود در محدوده‌ای که «خارج نزدیک» می‌خواند، آماده شده است. این یک قمار منطقی بود که قدرت‌های خارج از منطقه در آن مداخله نمی‌کردند و در مورد شبه‌جزیره کریمه «شدنی» بود. این منطقه نزدیک روسیه است، می‌تواند سراسر دریای سیاه و دریای آزوف^۱ را پوشش دهد و می‌شود روی حمایت داخلی بخش‌های وسیعی از مردم این شبه‌جزیره هم حساب باز کرد.

اقدامات روسیه، نه در اوکراین و نه در جاهای دیگر، هنوز پایان نیافته است. روسیه تا زمانی که احساس خطر نکند احتمالاً نیروهایش را به کشورهای بالتیک اعزام نمی‌کند یا بیش از آنچه که در حال حاضر به گرجستان نیرو فرستاده است، نیروی نمی‌فرستد؛ ولی قدرت‌ش را در گرجستان تثبیت خواهد کرد و در این دوره ناپایدار، اقدام نظامی بیشتر از دستور کار خارج نیست.

با این حال، درست همان‌طور که اقدامات روسیه در جنگ با گرجستان در سال ۲۰۰۸ هشدار می‌دهد به ناتو بود، پیام ناتو به روسیه در تابستان سال ۲۰۱۴ نیز این بود: «غرب تا به حال دور بود، اما از این پس چنین نخواهد ماند.» تعداد محدودی هواپیمای جنگی ناتو به کشورهای بالتیک منتقل شدند، اعلام شد در لهستان مانورهای نظامی انجام می‌شود و آمریکایی‌ها شروع کردند به برنامه‌ریزی برای

1. Sea of Azov

استقرار سخت‌افزارهای «در حالت غیرفعال» بیشتری که تا حد ممکن به روسیه نزدیک باشد. همزمان، سفرهای دیپلماتیک ناگهانی وزیران دفاع و خارجه به کشورهای بالتیک، گرجستان و مولداوی برای ایجاد اطمینان در زمینه حمایت از آن‌ها صورت گرفت.

برخی از مفسران این واکنش را حقیر شمردند و این بحث را پیش کشیدند که شش هوایمی جنگنده یوروفایتر تایفون با پرواز در حریم هوایی بالتیک به دشواری می‌تواند مانع از یورش گسترده روسیه شود. اما این واکنش یک پیام دیپلماتیک و البته واضح داشت؛ ناتو آماده مبارزه است. در واقع چنین واکنشی لازم بود، چون اگر این سازمان نتواند به حمله علیه یک کشور عضو واکنش نشان دهد، بلادرنگ کارآیی خود را از دست خواهد داد. آمریکایی‌ها - که در حال حاضر آهسته و پیوسته به سوی یک سیاست خارجی جدید حرکت می‌کنند که در آن با ساختارهای موجود احساس محدودیت کمتری داشته باشند و البته آماده‌اند در صورتی که نیاز شود، ساختار جدیدی را جایگزین آن کنند - چندان تحت تأثیر تعهدات کشورهای اروپایی برای هزینه کردن در امور دفاعی قرار نمی‌گیرند.

موضع ناتو درباره سه کشور بالتیک روشن است. همان‌طور که همه عضو این اتحادیه هستند، تجاوز نظامی روسیه به هر یک از آن‌ها باعث می‌شود که ماده پنج منشور ناتو فعال شود: «حمله نظامی علیه یک یا چند [عضو ناتو] در اروپا یا آمریکای شمالی به معنای حمله علیه تمامی آن‌ها خواهد بود» و ادامه می‌دهد که ناتو در صورت لزوم به یاری آن کشور خواهد شتافت. ماده پنج پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در خاک آمریکا، راه را برای دخالت ناتو در افغانستان باز کرد.

یوتین دانش‌آموخته تاریخ است. این‌طور به نظر می‌رسد که درس‌هایی از دوره شوروی گرفته است. روسیه در آن زمان بیش از حد گسترش یافت ولی بعد ناچار شد که دست و پای خود را جمع کند. تجاوز آشکار به کشورهای بالتیک نیز بیش از حد و نامحتمل است، به ویژه اگر ناتو و اربابان سیاسی آن اطمینان حاصل کنند

که پوتین پیام‌های آن‌ها را درک می‌کند. ولی در ابتدای سال ۲۰۱۶، رئیس‌جمهور روسیه پیام خودش را ارسال کرد. او فحوی سند استراتژی کلی نظامی روسیه را تغییر داد و از گزارش استراتژی دریایی سال ۲۰۱۵ فراتر رفت: برای نخستین بار، از ایالات متحده به عنوان یک «تهدید بیرونی» برای روسیه نام برده شد.

روسیه مجبور نیست که برای تأثیر گذاشتن بر تحولات لتونی، لیتوانی یا استونی به آنجا لشکر زرهی اعزام کند، اما اگر قرار باشد این کار را انجام بدهد آن را با ادعای اینکه جوامع بزرگ روسی مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، توجیه می‌کند. هم در استونی و هم لتونی تقریباً یک چهارم جمعیت روس تبار است و در لیتوانی این رقم به ۵٫۸ درصد جمعیت می‌رسد. روس‌زبانان در استونی می‌گویند که نمایندهٔ چندانی در حکومت ندارند و هزاران نفر از آن‌ها هیچ‌گونه مدرک شهروندی ندارند. این بدان معنا نیست که بخواهند بخشی از روسیه باشند اما می‌توانند به عنوان یکی از اهرم‌های تأثیرگذاری روسیه بر حوادث عمل کنند.

جمعیت روس‌زبان در بالتیک می‌تواند شرایط زندگی را سخت‌تر کند. هم‌اکنون احزاب سیاسی فعال و کاملاً شکل‌یافته‌ای وجود دارند که نمایندهٔ بسیاری از آن‌ها هستند. روسیه همچنین انرژی گرمایشی خانه‌های مردم بالتیک را تأمین می‌کند. این کشور می‌تواند تعرفهٔ پرداختی ماهیانهٔ هر خانوار برای گرمایش را خود تعیین کند و اگر بخواهد می‌تواند کاری کند که خیلی راحت دستگاه‌های گرمایشی خاموش شوند.

روسیه به تعقیب منافع خود در کشورهای بالتیک ادامه خواهد داد. این کشورها از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نمونه‌های ضعیفی در زمینهٔ دفاع از خود هستند؛ رخنه‌ای دیگر در دیواری که آن‌ها ترجیح می‌دادند یک قوس از دریای بالتیک، در جنوب را شکل بدهد و سپس جنوب شرقی را به اورال وصل کند.

این موضوع ما را به شکاف دیگری در دیوار و البته به ناحیهٔ دیگری رهنمون می‌کند که از دید مسکو یک منطقهٔ بالقوه حائل محسوب می‌شود. از منظر کرملین، این منطقه به طور قطع مولداوی است.

مولداوی از همه نظر مشکلات عدیده‌ای دارد. حمله روسیه به این کشور مستلزم عبور از اوکراین از طریق رودخانه دنیپر و سپس گذر از مرز مستقل دیگر به طرف مولداوی است. این کار شدنی است. با صرف هزینه گزاف از دست رفتن جان آدم‌ها و استفاده از اودسا به عنوان یک سکوی پرش. اما هیچ منعی هم در این زمینه وجود ندارد. گرچه ممکن است این اقدام موجب جنگ با ناتو نشود (مولداوی عضو این پیمان نیست)، ولی به افزایش تحریم‌ها علیه مسکو در سطحی که تاکنون دیده نشده است دامن می‌زند و نکته‌ای را که نویسنده در حال حاضر به آن معتقد است تأیید می‌کند: اینکه سرد شدن روابط میان روسیه و غرب در حال حاضر، یک جنگ سرد جدید است.

چرا روس‌ها مولداوی را می‌خواهند؟ چون از منطقه‌ای که انحنای کوه‌های کارپات به سمت جنوب غربی ختم می‌شود و به کوه آلپ ترانسیلوانیا می‌رسد، در جنوب شرقی دشتی وجود دارد که به دریای سیاه منتهی می‌گردد. این دشت نیز می‌تواند به عنوان دالانی هموار به سوی روسیه مدنظر قرار گیرد؛ و درست از آنجا که روس‌ها ترجیح می‌دهند کنترل دشت اروپای شمالی را در باریک‌ترین نقطه در لهستان به کنترل خود درآورند، در نتیجه دوست دارند که دشت شمال اروپا در نزدیکی دریای سیاه، در منطقه‌ای که قبلاً بسارابی^۱ خوانده می‌شد - که همچنین به نام مولداوی شناخته می‌شود - را نیز کنترل کنند.

پس از جنگ کریمه (جنگ بین روسیه و متحدان اروپای غربی برای محافظت از امپراتوری ترک عثمانی در مقابل روسیه)، پیمان پاریس در سال ۱۸۵۶ بخشی از بسارابی را به مولداوی بازگرداند، که در نتیجه دسترسی روسیه به رودخانه دانوب را قطع کرد. تقریباً یک قرن طول کشید تا روسیه دوباره به آن دسترسی پیدا کند، ولی با فروپاشی شوروی، این کشور یک‌بار دیگر ناچار به عقب‌نشینی به سمت شرق شده است.

1. Bessarabia

با این حال روس‌ها هم‌اکنون بخشی از مولداوی را در کنترل خود دارند. منطقه‌ای که ترانس‌نیستریا^۱ خوانده می‌شود، بخشی از مولداوی در شرق رود دنیستر که هم مرز اوکراین است. استالین با درایت خود تعداد زیادی از روس‌ها را در آنجا مستقر کرد، درست همان‌طور که در شبه‌جزیره کریمه پس از اخراج تعداد زیادی از جمعیت تاتارها این کار را کرد.

ترانس‌نیستریای مدرن در حال حاضر حداقل پنجاه درصد جمعیت روس یا اوکراینی‌زبان دارد که طرفدار روسیه هستند. هنگامی که مولداوی در سال ۱۹۹۱ اعلام استقلال کرد، جمعیت روس‌زبان دست به شورش زدند و پس از جنگی کوتاه مدت، تحت عنوان جمهوری ترانس‌نیستریا اعلام استقلال کردند. این موضوع باعث شد که روسیه در آنجا نیرو مستقر کند و تا به امروز نیرویی متشکل از دو هزار سرباز را در این منطقه حفظ کرده است.

پیشروی نظامی روسیه در مولداوی نامحتمل است، اما کرملین می‌تواند از اهرم اقتصادی و وضعیت ناپایدار ترانس‌نیستریا استفاده کند تا بتواند دولت مولداوی را از پیوستن به اتحادیه اروپا یا ناتو باز دارد.

مولداوی برای تأمین انرژی خود به روسیه وابسته است، محصولات کشاورزی اش را به شرق صادر می‌کند و واردات شراب عالی مولداوی با توجه به وضعیت روابط دو کشور، افزایش یا کاهش می‌یابد.

در امتداد دریای سیاه بعد از مولداوی، دیگر کشور تولیدکننده شراب قرار دارد: گرجستان. این کشور به دو دلیل جزء فهرست روسیه برای نقاط مستلزم کنترل نیست. اول، جنگ گرجستان و روسیه در سال ۲۰۰۸ منجر به اشغال بخش‌های زیادی از این کشور توسط نیروهای روسی شد که هم‌اکنون مناطق آبخازیا و اوستیای جنوبی را به طور کامل تحت کنترل خود دارند. دوم، گرجستان از طرف جنوب در امتداد کوه‌های قفقاز قرار دارد و روسیه همچنین در کشور همسایه خود،

1. Transnistria

ارمنستان نیروی نظامی مستقر کرده است. مسکو ترجیح می‌دهد که یک لایه به منطقه حائل خود اضافه کند، اما می‌تواند بدون تصرف بقیه گرجستان کار خود را پیش ببرد. اگر گرجستان تصمیم بگیرد که عضو ناتو شود این وضعیت به طور بالقوه می‌تواند تغییر کند. دولت‌های عضو ناتو که مایلند از مناقشه حتمی با روسیه اجتناب کنند، به صراحت در خواست عضویت [گرجستان در ناتو] را رد می‌کنند. اکثریت مردم گرجستان خواهان روابط نزدیک‌تر با کشورهای اتحادیه اروپا هستند، اما شوک جنگ سال ۲۰۰۸، زمانی که رئیس‌جمهور میخائیل ساکاشویلی ساده‌لوحانه تصور می‌کرد که آمریکایی‌ها پس از اینکه او روس‌ها را تحریک کرد، برای نجات به یاری‌اش می‌آیند، باعث شده که بسیاری از مردم فکر کنند دودوزه بازی کردن ممکن است کم‌خطرتر باشد. مردم گرجستان در سال ۲۰۱۳ یک دولت و رئیس‌جمهور به نام گئورگی مارولاشویلی انتخاب کردند که نسبت به مسکو رفتاری مصالحه‌جویانه‌تر داشت. در اوکراین نیز چنین است و مردم به طور غریزی، همان‌طور که همسایه‌شان را به خوبی می‌شناسند، می‌دانند که: واشینگتن دور و مسکو نزدیک است.

اکنون قدرتمندترین سلاح روسیه که موشک‌های هسته‌ای را به کناری زده است، نه ارتش و نیروی هوایی، که نفت و گاز است. از نظر ایالات متحده، روسیه دومین کشور بزرگ دارای منبع گاز طبیعی در جهان است و البته از این قدرت برای مطامع خود استفاده می‌کند. روابط بهتر شما با روسیه به معنای پرداخت هزینه کمتری برای انرژی است؛ برای مثال، فنلاند توافق بهتری نسبت به کشورهای بالتیک کرده است. این سیاست شکلی بسیار تهاجمی به خود گرفته است و روسیه بر نیازهای اروپا به انرژی سیطره دارد، گرچه این نوع اقدامات در شرف بی‌اثر شدن است. بسیاری از کشورهای اروپایی تلاش می‌کنند تا وابستگی‌شان به انرژی روسیه را نه از طریق خط لوله‌های جایگزین از کشورهای کمتر تهاجمی، بلکه با ساختن بنادر از بین ببرند.

به طور متوسط بیش از ۲۵ درصد نفت و گاز اروپا از روسیه می‌آید؛ اما وابستگی



کشورهایی که زمانی عضو اتحاد جماهیر شوروی بودند، آرزوی پیوند نزدیک‌تر با اروپا دارند، ولی با وجود مناطق مشخصی از قبیل ترانس‌نیستریا در مولداوی - که عمیقاً هوادار روسیه باقی می‌مانند - زمینهٔ منازعه همچنان وجود خواهد داشت.

اغلب کشورهای که به مسکو نزدیک‌ترند، بیشتر است. این مسئله به نوبه خود گزینه‌های سیاست خارجی این کشورها را کاهش می‌دهد. لتونی، اسلواکی، فنلاند و استونی تا ۱۰۰ درصد به گاز روسیه وابسته هستند، این وابستگی در جمهوری چک، بلغارستان و لیتوانی ۸۰ درصد و یونان، اتریش و مجارستان ۶۰ درصد است. تقریباً نیمی از مصرف گاز آلمان از روسیه است که همراه با قراردادهای تجاری گسترده، تا حدودی دلیلی بر این است که چرا سیاستمداران آلمانی کمتر از کرملین انتقاد می‌کنند، در مقایسه با کشوری مثل بریتانیا که وابستگی‌اش تنها ۱۳ درصد است (به علاوه اینکه صنعت تولید گاز طبیعی خودش را دارد، از جمله ذخایری در حد ۹ ماه مصرف).

چند مسیر شرقی - غربی خط لوله عمده، بعضی برای نفت و بعضی هم برای گاز، وجود دارد که به بیرون از روسیه کشیده شده‌اند. این خطوط گاز هستند که مهم‌ترند.

در شمال، از طریق دریای بالتیک، مسیر «نورد استریم»^۱ است که مستقیماً به آلمان وصل می‌شود. پایین‌تر از آن، خط لوله «یامال»^۲ است که با گذر از بلاروس، کشورهای لهستان و آلمان را تغذیه می‌کند. در جنوب، پروژه «بلو استریم»^۳ واقع شده است که از طریق دریای سیاه به ترکیه گاز می‌رساند. تا اوایل سال ۲۰۱۵، یک پروژه برنامه‌ریزی شده به نام «خط جنوب» وجود داشت که قرار بود از همان مسیر استفاده کند، ولی به مجارستان، اتریش، صربستان، بلغارستان و ایتالیا منشعب می‌شد. خط لوله جنوب، تلاش روسیه برای اطمینان از این بود که حتی در حین درگیری با اوکراین، همچنان مسیر عمده‌ای برای بازارهای بزرگ در اروپای غربی و بالکان در اختیار دارد. چند کشور عضو اتحادیه اروپا همسایگان خود را برای رد این طرح تحت فشار قرار دادند و بلغارستان با اعلام اینکه این خط لوله‌ها از آن کشور نخواهد گذشت، از این پروژه خارج شد. پوتین با ارائه

1. Nord Stream

2. Yamal

3. Blue Stream